

بررسی امکان حکم: تأملی در نقد عقل محض

محمد باقر قمی^۱

دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه تهران

تاریخ دریافت: ۸۸/۱۲/۲۵

تاریخ تأیید: ۸۹/۰۲/۲۲

چکیده

کانت در نقد قوه حکم نوعی از حکم را به عنوان حکم تأملی معرفی می‌کند که تا پیش از این اثر سابقه‌ای در آثار او نداشته است. او حکم تأملی را در مقابل حکم تعینی به عنوان حکمی که در آن کلی داده نشده است معرفی می‌کند. اما اگر حکم اندراج جزئی تحت کلی است، چگونه حکم تأملی بدون حضور کلی ممکن است؟ حکم تأملی چگونه می‌تواند یک حکم باشد؟ امکان حکم تأملی به گونه‌ای که کانت آن را تبیین می‌کند و تمام بحث حکم زیباشناختی را بر آن مبتنی می‌سازد بسیار مورد تردید قرار گرفته است. مسئله اصلی، امکان سازگاری این حکم با مبادی فلسفه نقد عقل محض است. در این مقاله تلاش می‌کنیم دریابیم اولاً، حکم تأملی به چه معناست و تا چه اندازه می‌تواند معنادار باشد و ثانیاً، این مفهوم تا چه اندازه در قالب نقد اول قابل تبیین است. بدین منظور، پس از بررسی مختصری در خصوص معنای حکم نزد کانت، ابتدا به بررسی تأمل و تأمل استعلایی در نقد اول می‌پردازیم و نشان می‌دهیم که تأمل استعلایی در نقد اول تنها به عنوان بخشی از یک حکم تعینی قابل درک است و هرگز نمی‌تواند به عنوان قسمی از حکم در مقابل آن قرار گیرد. سپس به بررسی حکم تأملی چنانچه در نقد سوم تبیین شده است می‌پردازیم. آنچه از این بررسی حاصل می‌شود این است که حکم تأملی نه تنها با اصول فلسفه کانتی سازگار نیست بلکه به عنوان یک حکم نیز چندان قابل درک نیست. واژگان کلیدی: قوه حکم، تأمل، تأمل استعلایی، حکم تأملی، حکم تعینی

مقدمه

در مقدمه منتشر شده نقد قوه حکم (بخش IV) کانت اول بار حکم را به تعینی و تأملی تقسیم می‌کند. او می‌گوید: «قوه حاکمه به طور کلی قوه‌ای است که هر جزئی را به عنوان اینکه داخل در تحت کلی است تعقل می‌کند. اگر کلی (یعنی قاعده، اصل، قانون) داده شده باشد، قوه حاکمه‌ای که جزئی را تحت آن قرار می‌دهد (...) تعینی است. اما اگر فقط جزئی داده شده باشد و بناست کلی آن پیدا شود، در این صورت قوه حاکمه صرفاً تأملی است» (کانت، ۱۳۷۷: ۷۲).

1. Email: ghomyi@gmail.com

چنانچه از این بیان بر می‌آید، حکم تأملی اولاً، به عنوان یک حکم یعنی اندراج جزئی تحت کلی و ثانیاً، در تمایز با حکم تعینی تعریف می‌شود. اما خود حکم تعینی نیز تعریف جدیدی است که سابقه‌ای در کانت ندارد و روشن است که برای ایجاد این تمایز مطرح شده است. بر این اساس کانت اندراج جزئی تحت کلی یا همان حکم را به دو گونه تقسیم می‌کند: حکمی که در آن کلی داده شده است، در برابر حکمی که در آن کلی داده نشده است. اما اینکه کلی داده شده باشد و یا داده نشده باشد به چه معناست؟ ابتدا به نظر می‌رسد مراد کانت آن است که در برابر حکم تعینی که در آن کلی حاضر است و حکم صرفاً جزئی را در آن مندرج می‌کند، در حکم تأملی ابتدا باید این کلی جستجو شود. این نگاه با تعریف کانت از تأمل در نقد اول سازگار است و در خور معنای تأمل. اما پس از آنکه این جستجو به انجام می‌رسد، آیا حکم تأملی جزئی را تحت کلی یافت شده مندرج می‌کند یا نه؟ اگر این اندراج صورت گیرد، تفاوت حکم تأملی و تعینی صرفاً در جستجوی پیش از اندراج خلاصه می‌شود. بر این اساس، حکمی که کانت در نقد اول از آن سخن می‌گفت را باید حکم تأملی دانست چرا که او در آنجا تأمل را بخشی از حکم لحاظ کرده بود. اما ظاهراً کانت می‌خواهد حکم تأملی را در تفاوت با حکم مورد نظر در نقد اول و در حیطه زیبایی‌شناسی مورد استفاده قرار دهد. در این صورت، همان طور که اغلب مفسرین نیز بر این نظر هستند، اگر قرار باشد حکم مطرح شده در نقد عقل محض یکی از دو حکم تأملی و تعینی باشد، واضح است که حکم مورد نظر در نقد اول را باید تعینی دانست.

این مسلم است که کانت حکم تأملی را به جهت ضرورت پیش آمده در نقد سوم و برای تبیین حکم ذوقی مطرح می‌کند، اما به هیچ‌وجه نمی‌توان مسئله را تا این حد ساده کرد. آنچه در این جستار مورد پرسش است این است که کانت چگونه حکم تأملی را تبیین می‌کند به گونه‌ای که از یک طرف ضرورت و نیاز او در تشریح حکم زیباشناختی را سر و سامان دهد و از طرف دیگر با تعریف حکم در نقد عقل محض، که او همچنان خود را در چارچوب آن می‌بیند، سازگار باشد. امکان این سازگاری در اینجا به پرسش گرفته می‌شود. اساساً نسبت حکم تأملی با نقد اول چیست؟ آیا می‌توان هیچ‌یک از حکم‌های مورد نظر در نقد اول را تأملی دانست؟ اگر این گونه است باید اذعان کرد حکم تأملی در فلسفه کانت مسبوق به سابقه بوده است و تنها عنوان آن در نقد سوم تازگی دارد. اما اگر هیچ‌یک از احکام نقد عقل محض یا به عبارت دیگر احکام نظری و شناختی را نتوان تأملی دانست، حکم تأملی حداقل باید بتواند با تعریف حکم به طور کلی سازگار باشد چرا که در غیر این صورت عنوان حکم برای آن صرفاً ناشی از مغالطه یا مسامحه خواهد بود.

کانت در مقدمه منتشر شده نقد سوم تنها به تعریف حکم تأملی اکتفا می‌کند و هرگز توضیح نمی‌دهد که حکم تأملی چگونه حکمی است، تمایز آن با حکم تعینی چگونه قابل فهم است و اساساً حکم تأملی چگونه می‌تواند حکم باشد. تنها در مقدمه منتشر نشده نقد سوم است که توضیحاتی درباره آن یافت می‌شود اما این توضیحات چنان مبهم هستند که نمی‌توان به درستی دریافت که مراد او چه بوده است. کانت بیش از آنکه به تشریح حکم تأملی بپردازد از آن استفاده می‌کند و از تفاوت آن با حکم تعینی به عنوان مزیتی در تمایز میان احکام ذوقی و شناختی بهره‌برداری می‌نماید. این ابهام در خصوص حکم تأملی تا حدی است که این شائبه را ایجاد می‌کند که عمدی در این ابهام وجود داشته است. به هر حال با توجه به اهمیت و نقش مهمی که حکم تأملی در نقد سوم بر عهده دارد، ابتدا لازم است به درک روشنی از آن دست یافت هر چند خود کانت امکان آن را فراهم نکرده باشد. این امر بسیاری از مفسران را بر آن داشته است تا حکم تأملی را در بستر نقد عقل محض مورد تفسیر قرار دهند که بحث‌های بسیاری نیز برانگیخته است.

درک آنچه کانت به عنوان حکم تأملی بیان می‌کند بسیار دشوار است. علی‌الخصوص هنگامی که بخواهیم آن را در پرتو فلسفه انتقادی و نه به عنوان اثری مجزا از نویسنده‌ای دیگر در نظر بگیریم. به قول کرک پیلو^۱ «نقد قوه حکم با بیان ناسازگاری‌های خیره‌کننده، مغالطات ساختاری و تغییرات ناگهانی قصد و نیت [نویسنده] سهم خودش را در مخ پیچیدن^۲ دارد ... بدون شک برخی از این موارد باید به تاریخ نگارش اثر مربوط شوند علی‌الخصوص (کشف) اخیر کانت از حکم تأملی» (Pillow, 2000: 17).

اما حکم تأملی مبنای درک نقد سوم است. چنانکه پل گایر^۳ می‌گوید: «کانت نقد قوه حکم را به عنوان یک تئوری از استفاده (تأملی) از قوه حکم ارائه می‌کند» (Guyer, 2003: 1)، اما به‌رغم این اهمیت حکم تأملی در نقد سوم، حتی امکان آن توسط مفسرین مورد پرسش قرار می‌گیرد. هنری الیسون^۴ می‌گوید سؤال اصلی در خصوص حکم زیباشناختی این است که «اصلاً چگونه [حکم] می‌تواند تأملی باشد؟» (Allison, 2003: 45). آنچه به عنوان حکم تأملی معرفی می‌شود به سختی با «تعریف کانت از حکم سازگار است. به همین دلیل «این پرسش به

1. Kirk Pillow
 2. brain twisting
 3. Paul Guyer
 4. Henry Allison

قوت خود باقی است که آیا تمایزی که کانت در مقدمه‌های نقد سوم ترسیم می‌کند درک او از حکم را تغییر می‌دهد؟» (همان، ۱۶).

۱- قوه حکم

در ضمیمه ۱۹ (§19) *نقد عقل محض*، کانت می‌گوید که تعریف منطق‌دانان از حکم را نمی‌پذیرد. منظور کانت از تعریف آن‌ها، همان تعریف رابطه میان دو مفهوم موضوع و محمول است. کانت می‌گوید که آنچه او دریافته است آن است که «حکم چیزی نیست جز به وحدت عینی ادراک درآوردن شناخت‌های داده شده» از نظر او «فقط و فقط هنگامی رابطه [میان تصورات] یک حکم است» که این تصورات به وسیله «وحدت ضروری ادراک^۱» و در «سنتز شهودات» یعنی «بر اساس اصول تعیین عینی همه تصورات» به یکدیگر تعلق یابند. چنانچه می‌بینیم، مراد کانت از حکم، رابطه‌ای است میان تصورات که بر اساس وحدت ضروری ادراک باشد و اصول تعیین عینی آن تصورات بر آن حاکم باشد. این عینی بودن در حکم بسیار حائز اهمیت است. به همین دلیل کانت در ادامه و در توصیف رابطه تصورات می‌گوید اینکه رابطه میان تصورات یک حکم باشد بدان معناست که رابطه میان آن‌ها رابطه‌ای باشد «که به طور عینی معتبر باشد و بتواند به قدر کفایت از رابطه همان تصورات در حالی که صرفاً اعتبار ذهنی دارند، مثلاً مطابق با قوانین ارتباط، متمایز در نظر گرفته شود». عینی بودن رابطه تصورات در یک حکم، شرط اصلی «حکم» نامیدن رابطه میان آن‌هاست.

«همه احکام، کارکردهای وحدت در تصورات ما هستند» (Kant, 1781: 68). همان‌طور که پیش از این نیز بیان کردیم، در نقد اول فاهمه و حکم بسیار به هم نزدیک‌اند و حتی با هم برابر گرفته می‌شوند: «ما می‌توانیم همه اعمال فاهمه را به احکام تقلیل دهیم به طوری که فاهمه ممکن است به عنوان قوه حکم تصور شود» (Ibid. 69). هر چند این دو از هم متمایزند چرا که فاهمه قوه قواعد است اما حکم قوه‌ای است که توانایی اندراج جزئیات تحت آن قواعد را ممکن می‌سازد (Ibid. 132). از همین جاست که اهمیت مفهوم در حکم روشن می‌شود: «در هر حکمی، یک مفهوم وجود دارد که برای بسیاری تصورات معتبر است و به آن‌ها اعمال می‌شود و اینکه در میان این‌ها، همچنین یک تصور داده شده را درک^۲ می‌کند» (Ibid. 68). بر این اساس می‌توان به این جمله کانت به عنوان

1. apperception

2. comprehend

نتیجه رسید که «صورت منطقی همه احکام، شامل وحدت عینی ادراک^۱ مفاهیم مشمول در آن است» (Ibid. 19).

در مقدمه اول نقد قوه حکم، ما با تصویر جدیدی از این قوه مواجه می‌شویم. در حالی که در نقد اول حکم به عنوان «رابطه‌ای عینی» میان تصورات از آنچه کانت رابطه‌ای ذهنی میان آن‌ها می‌خواند متمایز می‌شود، در مقدمه اول با حکمی مواجه می‌شویم که به ذهن ارجاع می‌دهد «حکم صرفاً به ذهن برمی‌گردد» (Kant, 2007: 323). «یک حکم استتیک یعنی حسی خوانده می‌شود (تا آنجا که اثر ذهنی و نه زمینه عینی آن مورد نظر است)» (Ibid. 26). کانت در مقدمه اول از امکان حکم «استتیک حس» به عنوان حکمی ذهنی و غیرعینی نام می‌برد: «یک حکم استتیک حس همچنین ممکن است اگر محمول حکم نتواند به هیچ‌وجه یک محمول از یک عین باشد چرا که اصلاً به قوه شناخت تعلق ندارد» (Kant, 1781: 26). مثالی که کانت برای این نوع حکم بیان می‌کند این است: «شراب لذت‌بخش است». کانت می‌گوید که در اینجا «رابطه تصورات مستقیماً به احساس لذت برمی‌گردد و نه به قوه شناخت» این حکم همان است که کانت از آن به عنوان حکم تأملی نام می‌برد.

کانت استقلال قوه حکم را در حالتی که ذهنی است و برای خودش و نه برای طبیعت قانون‌گذاری می‌کند را هتونومی^۲ می‌نامد و می‌گوید: «این یک قوه برای تولید مفاهیم اعیان نیست بلکه صرفاً قوه‌ای برای مقایسه موارد حاضر با موارد دیگری است که بدان داده شده‌اند» (Kant, 2007: 17).

۲- بررسی تأمل در نقد اول

به منظور بررسی امکان حکم تأملی در فلسفه کانت به بررسی آن در نقد اول می‌پردازیم چرا که حکم تأملی در نقد سوم فضای لازم برای طرح مفهوم بازی و هماهنگی قوا بدون یک مفهوم را فراهم می‌آورد. البته ما در نقد عقل محض با تعبیر حکم تأملی مواجه نمی‌شویم همان‌طور که تعبیر حکم تعینی را نمی‌بینیم و تصریح به این تمایز مسلماً در نقد سوم آشکار می‌شود. در نقد اول ما مفاهیم تأمل و تعین را مشاهده می‌کنیم و هدف ما در اینجا این است که به‌رغم عدم تصریح کانت به این تعبیرها، ببینیم تا چه اندازه می‌توان آن‌ها را در کلیت تئوریک نقد اول مورد ملاحظه قرار داد.

1. apperception

2. heautonomy

در نقد اول در ضمیمه‌ای که کانت بر فصل دوم از کتاب سوم می‌آورد به آنچه کانت تأمل^۱ و تأمل استعلایی^۲ می‌خواند برمی‌خوریم. عنوان این ضمیمه «در ابهام مفاهیم تأملی به خاطر اشتباه گرفتن استفاده تجربی و استعلایی فاهمه به جای یکدیگر»، به خوبی نشان‌دهنده کارکردی است که تأمل باید به انجام رساند. تأمل در درجه اول «حالتی ذهنی» است که با خود اعیان ارتباطی ندارد (Kant, 1781: 260)؛ و همه احکام و مقایسه‌ها نیازمند آن هستند (Ibid. 261). کانت تأمل استعلایی را این گونه تعریف می‌کند: «عملی که به وسیله آن من مقایسه تصورات را در کنار قوه شناختی که بدان متعلق هستند قرار می‌دهم و به وسیله آن تعیین می‌کنم که آیا مقرراتی که با هم مقایسه می‌شوند متعلق به فاهمه محض هستند یا شهود محض» (Ibid). روشن است که کانت می‌خواهد تأمل استعلایی را به عنوان عملی مقایسه‌ای که تصورات را به قوه‌ای که بدان تعلق دارند هدایت می‌کند در نظر گیرد. تأمل استعلایی «قوه تعیین‌کننده رابطه تصورات داده شده به یک نوع از دانش است» (Ibid. 262)؛ که به تنهایی روابط متقابل آن تصورات را تعیین می‌کند. آنچه کانت از تعیین روابط این تصورات در نظر دارد، تعلق آن به چهار تقابلی است که کانت در ادامه به آن‌ها خواهد پرداخت: این همانی و تفاوت، توافق و تضاد، داخلی و خارجی و ماده و صورت. اینکه رابطه تصورات داده شده در میان این تقابلات، در کدام طرف قرار می‌گیرند، کاری است که توسط تأمل استعلایی انجام می‌شود. اما ظاهراً آنچه پیش از این در خصوص تأمل و عدم ارتباط با اعیان گفتیم را باید در مورد تأمل منطقی صادق دانست. کانت این تأمل را در مقابل تأمل استعلایی قرار می‌دهد. در حالی که تأمل منطقی «مقایسه صرف» است و قوه شناختی که تصورات داده شده به آن تعلق دارند را مدنظر قرار نمی‌دهد و با تصورات به گونه‌ای عمل می‌کند که گویی «به صورتی ممکن در ذهن یافته می‌شوند» و از این نظر که به قوای مختلف شناختی تعلق دارند، هیچ تفاوتی را لحاظ نمی‌کنند؛ «تأمل استعلایی (که به خود اعیان برمی‌گردد) امکان مقایسه عینی تصورات بین خود تصورات را فراهم می‌کند» (Ibid). کانت سپس در همین جا تأمل استعلایی را پیش نیاز هر حکم پیشینی اعلام می‌کند: «تأمل استعلایی وظیفه‌ای است که هر کس که می‌خواهد یک حکم پیشینی را شکل دهد نمی‌تواند از آن بگریزد». در مقایسه منطقی تصورات این پرسش مطرح نمی‌شود که «اعیان این

1. reflection

2. transcendental reflection

تصورات به کجا تعلق دارند». آیا به عنوان نومن به فاهمه تعلق دارند و یا به عنوان فنومن به حس. بدین ترتیب در مقایسه منطقی، تصورات را بدون در نظر گرفتن جایگاه اعیان آن‌ها مورد ملاحظه قرار می‌دهیم. اما اگر بخواهیم خود اعیان را مدنظر قرار دهیم، «پیش از هر چیز یک تأمل استعلایی ضروری است تا تعیین کند آیا آن‌ها به عنوان اعیان فاهمه محض در نظر گرفته می‌شوند یا [به عنوان اعیان] حس» (Ibid. 269). این در حالی است که در تأمل منطقی صرف، «ما تنها مفاهیم فاهمه را میان خودشان مقایسه می‌کنیم و تلاش می‌کنیم بفهمیم آیا هر دو دقیقاً دارای یک محتوا هستند، آیا با هم در تضادند، آیا ...» (Ibid. 279).

تأمل استعلایی در برابر تأمل منطقی، کارش آن است که تصورات مختلف را در قوای حس یا فاهمه جای دهد و مواظب باشد این تصورات به اشتباه به حوزه‌های دیگر تعلق نگیرند. کرک پیلاو معتقد است: «مشخص کردن جای مقولات به عنوان مفاهیم فاهمه محض خود چنین عملی از تأمل است» (Pillow, 2000: 22). به زعم او «این اطمینان حاصل از تأمل استعلایی مدل آغازین احساس اعتبار کلی است که کانت به حکم تأملی زیباشناختی نسبت می‌دهد» (Ibid. 23). پیلاو می‌گوید: در نقد اول تأمل بر شناخت مفهومی متعین مقدم است و به همراه لیوتار^۱ و دیتر هانریش^۲ تأمل را «آزمایشگاه ذهنی» همه تعینات می‌خواند (Ibid. 24).

چنانکه در عبارات نقل شده پیشین کانت دیدیم، تأمل شامل مقایسه است و حتی به گونه‌ای همان مقایسه است که در حالت منطقی خود تصورات یا مفاهیم را با هم و بدون توجه به عین، مقایسه می‌کند اما در حالت استعلایی، عین را لحاظ می‌کند. به همین دلیل است که کانت «مفاهیم مقایسه» را «مفاهیم تأمل» نیز می‌نامد. چهار تقابل ذکر شده پیشین به مثابه «مفاهیم مقایسه» متفاوت از مقولاتند؛ «زیرا آن‌ها به تصور عین بر اساس آنچه مفهوم آن را تقویم می‌کند (کمیت، واقعیت و ...) خدمت نمی‌کنند بلکه تنها مقایسه تصورات در همه تنوع آن هستند که مقدم بر مفهوم اشیاء است» (Kant, 1781: 269). این همان نکته‌ای است که دارای اهمیتی اساسی در بحث ماست. تأمل در نقد اول به عنوان عملی ذهنی در نظر گرفته می‌شود که پیش از اندراج اعیان تحت مفاهیم و توسط مقایسه تصور داده شده با تصورات دیگر بر اساس مفاهیم مقایسه انجام می‌گیرد. بدین ترتیب تأمل پیش از تعیین و در خدمت به آن

1. Lyotard

2. Dieter Henrich

انجام می‌شود. این نکته از یک طرف نشان می‌دهد که چگونه کانت در نقد سوم همین پیشامفهوم بودن عمل تأمل را در حکم تأملی مورد بهره‌برداری قرار می‌دهد و از طرف دیگر نشانگر جدا شدن کانت از کارکرد این مفهوم در نقد اول است. در حالی که در *نقد عقل محض* تأمل به عنوان عملی ذهنی که برای تعیین نهایی عین در مفاهیم فاهمه ضروری است در نظر گرفته می‌شود، در نقد سوم به عنوان حکم تأملی در مقابل حکم تعینی قرار می‌گیرد و کارکردی مستقل می‌پذیرد.

نقد عقل محض به طور کامل به آن چیزی تعلق دارد که کانت آن را، تنها در نقد سوم، حکم تعینی می‌خواند. تعیین اعیان و یا تصورات اعیان در مفاهیم فاهمه و پس از آن در ایده‌های عقل کارکردی است که *نقد عقل محض* وقف تبیین آن می‌شود. در تفکر نقد اول، همه چیز در این تعیین نهایی می‌شود و بدون آن، همان طور که پیش از این دیدیم، چیزی جز بازی صرف تصورات نخواهیم داشت. هنری الیسون می‌گوید: «کاملاً روشن است که کانت چنین تبیینی [میان حکم تأملی و تعینی] را در نقد اول ترسیم نمی‌کند. در حقیقت، چون تعلق او در تحلیل استعلایی با تعیین و تطابق اصول پیشینی تجربه ممکن است، تمرکز او به طور گسترده‌ای بر حرکت از بالا به پایین است، یعنی بر عملیات تعینی حکم» (Allison, 2003: 15). الیسون در ادامه خاطر نشان می‌کند کانت که در ضمیمه دیالکتیک استعلایی می‌خواهد از جزئی‌ها به کلی‌ها بالا برود، باز هم «هیچ ارجاعی به حکم و یک کارکرد تأملی متمایز نمی‌دهد». بلکه این کار «در واژه‌های یک نظر از استفاده تنظیمی صحیح از ایده‌های عقل ارائه می‌شود».

فلسفه *نقد عقل محض*، فلسفه تعیین است و تأمل تنها به عنوان مرحله‌ای از تعیین قابل درک است. دیدیم که کانت تأمل منطقی و استعلایی را به عنوان مقایسه‌ای میان تصورات در نظر گرفت و کارکرد تأمل استعلایی در «تعیین» رابطه تصور داده شده نسبت به قوه مربوط به آن ملحوظ می‌شود و اساساً در اینجا تأمل نه در مقابل تعیین که در خدمت آن است. کارکرد تعینی تأملی استعلایی که در آن تعیین می‌شود که یک تصور به کدام قوه ذهنی تعلق دارد به روشنی مبین این نکته است.

بتریس لانگنس^۱، به رغم مخالفتش، این دیدگاه را دیدگاهی عام می‌خواند و به خوبی آن را توصیف می‌کند. او می‌گوید توانسته است در نقد اول مفهومی از حکم را بیابد که

1. Beatrice Longuenesse

تأمل در آن نقشی اساسی ایفا می‌کند و این «در تضاد با دیدگاه رایج است که بر اساس آن تأمل یک تم مختص به نقد سوم است» (Longuenesse, 1998: 163). البته لانگنس می‌پذیرد که در قیاس استعلایی مقولات، «تمرکز تعینی» وجود دارد یعنی حکم تعینی غالب است و در نتیجه تأمل در نقد اول تا اندازه‌ای مبهم است. این در حالی است که نقد سوم به تنهایی توسط حکم تأملی اشغال می‌شود. لانگنس بر آن است که کانت تا زمان نقد سوم هیچ تمایزی میان این دو حکم در نظر نداشته است و به همین جهت پیش از آن چنین تمایزی را بیان نکرده است.

اما لانگنس معتقد است این فرض که نقد اول تنها با حکم تعینی سروکار دارد و نه با حکم تأملی، عدم درک این واقعیت است که «حتی در نقد اول، اعمال مقولات از فرایند فکری که جنبه‌ای تأملی را در خود دارد غیرقابل تفکیک است» (Ibid. 164). او در ادامه می‌گوید: «شکل‌گیری مفاهیم از طریق مقایسه / تأمل / انتزاع، که دقیقاً همان حکم تأملی است عبارت است از: پیدا کردن کلی برای جزئی». این نکته که مقایسه / تأمل / انتزاع عبارت است از (یا سهیم است در) پیدا کردن یک کلی برای جزئی داده شده البته کاملاً صحیح است اما به نظر نمی‌رسد بتوان این را برابر با حکم تأملی دانست. حکم تأملی، چنانکه خواهیم دید، یک حکم است و بنا بر تعریف کانت از حکم، عبارت است از اندراج جزئی تحت کلی، این در حالی است که تأمل همان طور که لانگنس می‌گوید جنبه‌ای «غیرقابل تفکیک» از فرایند تفکر است و این لزوماً به معنای آن نیست که تأمل می‌تواند به عنوان یک حکم مستقل در نظر گرفته شود. حداکثر معنای این «غیرقابل تفکیک بودن» آن است که تأمل در نقد اول برای انجام هر حکم تعینی لازم است. لانگنس می‌پذیرد که تأمل در نقد اول، برخلاف احکام «صرفاً تأملی» نقد سوم، به همان اندازه تعینی است. چرا که اولاً تأمل نه تنها شکل مفاهیم تجربی را دارد بلکه مفاهیم تجربی را اعمال می‌کند و ثانیاً «تأمل یک حلقه ضروری در اعمال مقولات است» (Ibid. 165).

او سپس این ضرورت وجود تأمل در حکم تعینی را بدین گونه شرح می‌دهد: «برای اعمال مقولات به عنوان «تصورات کلی سنتز» به اعیان تجربی، شخص باید در ابتدا این اعیان را تحت مفاهیم در احکام تجربی مورد تأمل قرار داده باشد». آنچه لانگنس در نظر دارد آن است که تفاوت نقد سوم با نقد اول آن است که کانت در نقد سوم از حکم «صرفاً تأملی» سخن می‌گوید که، البته تمام بحث نیز در امکان حکم «صرفاً تأملی» است یعنی

حکمی که تأملی است و تعینی نیست و آنچه مورد سؤال است نیز امکان همین گونه از حکم است و لانگنس نیز ناچار است بپذیرد که حکم صرفاً تأملی در نقد اول یافت نمی‌شود. باید به خاطر داشت که اگر حکم تأملی را در برابر حکم تعینی قرار دهیم، حکم تأملی همان حکم صرفاً تأملی خواهد بود.

۳- حکم تأملی

پیش از این به متنی که کانت طی آن در بخش چهارم (IV) مقدمه منتشر شده نقد سوم به تعریف حکم تأملی می‌پردازد و دیدیم که کانت حکم تأملی را به مثابه حکمی که در آن کلی داده نشده است در نظر می‌گیرد. متنی که بیش از هر متن دیگری به بحث حکم تأملی پرداخته است مقدمه اول است که کانت در آن بارها به توضیح و تبیین حکم تأملی می‌پردازد. بخش پنجم از مقدمه اول به «قوه تأملی حکم» اختصاص می‌یابد. کانت در ابتدا به تعریف حکم تأملی و تعینی می‌پردازد: «قوه حکم می‌تواند به عنوان یک قوه صرف برای تأمل بر یک تصور داده شده در مطابقت با یک اصل مشخص برای تولید مفهومی که بدین وسیله ممکن می‌شود در نظر گرفته شود» (Kant, 2007: 325)، که کانت آن را قوه تأملی حکم می‌نامد و آن را در مقابل قوه تعینی حکم قرار می‌دهد که قوه تعین یک مفهوم اصلی به وسیله یک تصور تجربی است. کانت بلافاصله تأمل را این گونه تعریف می‌کند: «تأمل کردن (اندیشه کردن)^۱ عبارت است از مقایسه و ترکیب کردن تصورات داده شده خواه با تصورات دیگر یا با قوه شناختی ما در رابطه با مفهومی که بدین وسیله ممکن می‌شود». کانت سپس این قوه تأملی حکم را همان قوه حکم کردن می‌خواند. ظاهراً مراد کانت آن است که قوه حکم در معنای اخص خود همان قوه حکم تأملی است. ما به اصل پیشین قوه حاکمه تأملی که کانت از آن بحث می‌کند نمی‌پردازیم تنها به این بیان جالب توجه کانت بسنده می‌کنیم که، «قوه حاکمه نیازمند هیچ اصل ویژه تأمل نیست بلکه طبیعت را به طور پیشینی شاکله‌بندی می‌کند و این شاکله را به هر سنتز تجربی اعمال می‌کند، چیزی که بدون آن هیچ حکمی از تجربه ممکن نخواهد بود» (Ibid. 326). کانت در ادامه می‌گوید: «در این مورد، قوه حکم در تأملش، همچنین تعینی است و شاکله‌سازی استعلایی آن در همان زمان به عنوان قاعده‌ای که شهودات تجربی داده شده می‌توانند تحت آن مندرج شوند عمل می‌کند»؛ اما مسئله تنها با بیان ادامه مطلب کانت کامل می‌شود: «بنابراین قوه تأملی حکم

1. deliberate

بر نمودهای داده شده عمل می‌کند تا آن‌ها را تحت مفاهیم تجربی اشیاء طبیعی متعین درآورد اما نه به صورت شاکله‌ای^۱، بلکه به صورت تکنیکی؛ اما نه صرفاً مکانیکی همچون ابزار که توسط فاهمه و حواس کنترل شده باشد، بلکه به طور هنرمندانه^۲، بر اساس اصل کلی اما با این وجود نامتعین نظم‌دهی سیستماتیک و غایتمند طبیعت» (Ibid).

اگر آنچه تاکنون از زبان کانت در مورد حکم تأملی نقل کرده‌ایم را جمع‌بندی کنیم به چنین عبارتی می‌رسیم: حکم تأملی حکمی است که در آن «کلی داده نشده باشد»، «در مطابقت با یک اصل مشخص برای تولید مفهومی که بدین وسیله ممکن می‌شود در نظر گرفته شود»؛ می‌تواند همچنین «تعینی» باشد و حتی می‌تواند نمودهای داده شده را تحت «مفاهیم تجربی اشیاء طبیعی متعین درآورد». اما در این صورت چه معنایی را می‌توان برای آن قائل شد؟ دو پرسش با هم مرتبط در اینجا مطرح می‌شود: رابطه حکم تأملی و تعینی چیست؟ و نیز بالاخره آیا مفهوم عین در حکم تأملی لحاظ می‌شود یا نه؟ البته این دو پرسش در واقع یکی هستند چرا که حکم تعینی بر مبنای حصول مفهومی از عین تعریف می‌شود.

شاید بیان دیگر کانت در بخش هفتم مقدمه که در خصوص هماهنگی قوا نیز هست، بتواند آنچه مورد نظر کانت است را به گونه‌ای روشن سازد. کانت پس از آنکه می‌گوید به هر مفهوم «سه عمل خودانگیخته^۳ قوای شناختی» تعلق دارد که عبارتند از ادراک^۴ کثرات شهود (توسط متخیله)، وحدت تألیفی آگاهی کثرات در مفهوم عین (توسط عقل) و نمایش^۵ عین «شهود متناظر با این مفهوم (توسط قوه حکم) می‌گوید: «پس اگر صورت یک عین داده شده در شهود تجربی چنان باشد که ادراک^۶ کثرات در قوه تخیل با نمایش مفاهیم فاهمه (بدون در نظر گرفتن اینکه کدام مفهوم) موافق باشد، در تأمل ساده فاهمه و متخیله با یکدیگر هماهنگ می‌شوند تا کارشان را پیش گیرند و عین به عنوان آنچه در ملاحظه با قوه حکم به تنهایی، غایتمند است مورد ادراک قرار می‌گیرد» (Ibid, 331).

واضح است که کانت می‌خواهد مفاهیم فاهمه را بدون آنکه مفهوم خاصی را تعیین کند در هماهنگی دو قوه در تأمل ساده داخل کند. از این رو او این هماهنگی را به موافقت «صورت»

-
1. schematically
 2. artistically
 3. spontaneous
 4. apperception
 5. presentation
 6. apprehension

عین شهود شده با «نمایش» مفاهیم فاهمه موکول می‌کند. اما باز پرسش پیشین مطرح می‌شود که به‌رغم هدف کانت (بکارگیری مفاهیم بدون یک مفهوم خاص) چگونه می‌توان این توصیف کانت را به عنوان توصیفی سازگار و خود نامتناقض پذیرفت؟ رادولف مک کریل^۱ در تبیین این می‌گوید: «این حقیقت که تصور هم به یک مفهوم فاهمه و هم به یک *Gegestand* [عین شاکله‌مند]] ارجاع می‌شود نشان می‌دهد که تصور در حکم تأملی شامل شاکله‌سازی می‌شود اما شامل اعمال یک مفهوم تجربی برای هدف کسب دانش متعین یک ایزه نمی‌شود. این نوع از اعمال ممکن نیست چون مفهوم فاهمه نامتعیین مانده است» (Makkreel, 1990: 52). به نظرم توضیح مک کریل تنها بر بار فهم‌ناپذیری منظور کانت می‌افزاید چرا که آنچه شاکله‌مند است بیش از آنچه نیست محتاج اعمال یک مفهوم خواهد بود.

کانت می‌گوید غایت‌مندی که در هماهنگی قوای متخیله و فاهمه بر عین بار می‌شود، یک غایت‌مندی «صرفاً ذهنی» است زیرا «یک مفهوم متعین از عین نه مورد نیاز است و نه تولید می‌شود و حکم مورد استفاده یک حکم شناختی نیست. چنین حکمی یک حکم زیباشناختی تأمل خوانده می‌شود» (Kant, 2007: 331). اما کانت حکم غایت‌شناختی را حکمی شناختی، با غایت‌مندی عینی و در عین حال تأملی می‌خواند (Ibid. 332). او می‌گوید که، این قوه «موافق با سیاق همیشگی‌اش در شناخت نظری بر طبق مفاهیم عمل می‌کند» (کانت، ۱۳۷۷: ۹۲). بنابراین در سازگارترین معنا باید گفت که حکم تأملی تنها در حالت زیباشناختی و نه غایت‌شناختی بدون مفهوم عمل می‌کند (۲). شاید بهتر باشد این حکم تأملی بدون مفهوم را حکم «صرفاً تأملی» بخوانیم (۳). چنانکه کانت می‌گوید: «یک حکم صرفاً تأملی درباره یک عین جزئی، می‌تواند زیباشناختی باشد اگر حکم، حتی بیش از آنکه عین را با دیگر اعیان مورد اندیشه قرار دهد و بدون هیچ مفهومی مقدم بر شهود داده شده، متخیله (که عین را مورد ادراک قرار می‌دهد) را با فاهمه (که یک مفهوم عام تولید می‌کند) متحد نماید و رابطه‌ای میان دو قوه شناختی برقرار کند که شرط صرفاً حسی و ذهنی بکارگیری عینی قوه حکم را شکل دهد (یعنی هماهنگی متقابل دو قوه)» (Kant, 2007: 333-4) (۴).

مسئلاً مراد کانت از «صرفاً تأملی» عدم دخالت حکم تعینی در آن است. اما آیا این بدان معناست که در حکمی که تأملی است اما «صرفاً» تأملی نیست، حکم تعینی دخالت دارد؟ به نظر نمی‌رسد که بتوان حکمی را تأملی خواند و آنگاه مقابل آن یعنی حکم تعینی را در آن جای داد و

1. Rudolf Makkreel

بهتر است آن دو را به یک معنا در نظر گرفت و تنها تفاوت را تأکید حاضر در «صرفاً» لحاظ کرد. لانگنس نیز اشاره می‌کند که این «صرفاً» تأملی بودن به معنای آن است که «این احکام به هیچ معنایی تعینی نیستند بلکه به طور محض تأملی‌اند» (Longuenesse, 1998: 163)؛ و در مقابل احکامی قرار می‌گیرند که «صرفاً تأملی» نیستند «بلکه به همان اندازه تعینی هستند». اما آیا آن احکامی که صرفاً تأملی نیستند و به همان اندازه تعینی هستند را می‌توان احکام تأملی خواند؟ این پرسشی است که لانگنس نمی‌تواند بدان پاسخ گوید چرا که اگر بپذیرد آن‌ها تعینی هستند نمی‌تواند آن‌ها را تأملی بخواند و در نتیجه تفکیک صرفاً تأملی از تأملی چندان معنا دار نخواهد بود. لانگنس علت صرفاً تأملی بودن احکام را در این نکته می‌داند که «در آن‌ها تلاش فعالیت حکم برای شکل دادن مفاهیم به نتیجه نمی‌رسد» (۵). او می‌گوید در اینجا توافق قوای متخیله و فاهمه به گونه‌ای است که نمی‌تواند تحت یک مفهوم مورد تأمل قرار گیرد. هنری الیسون می‌گوید: «تأمل و تعین به بهترین وجه به عنوان قطب‌های مکمل یک فعالیت واحد حکم (اندراج جزءها تحت کل‌ها) دیده می‌شوند، به جای آنکه به عنوان دو فعالیت مرتبط در کنار هم که شامل دو قوه متمایز است در نظر گرفته شوند. بر این اساس هر حکم تجربی معمولی شامل لحظاتی از هر دو، تأمل و تعین است» (Allison, 2003: 15). این به نظرم بهترین بیانی است که می‌توان بر اساس آن تأمل و تعین را در یک حکم تبیین نمود. اما الیسون به این اکتفا نمی‌کند چرا که معتقد است بر اساس مقدمه اول می‌بینیم که عمل متقابل تأمل و تعین کامل نیست. اگر چه هر حکم تعینی شامل تأمل (به عنوان یک شرط اصلی مفاهیم که اجزاء تحت آن مندرج می‌شوند) است، هر حکم تأملی شامل یک تعین متناظر نمی‌شود. از این رو روشن می‌شود که چنین چیزی به عنوان یک حکم صرفاً تأملی وجود دارد». هنگامی که الیسون می‌خواهد حکم تأملی را توجیه کند به یک «کلی فی نفسه» یا آن طور که کانت می‌گوید: «نمایش یک مفهوم هنوز نامتعین» به جای یک مفهوم اشاره می‌کند چرا که می‌داند بدون آنکه چیزی برای اندراج جزئی تحت آن داشته باشیم نمی‌توانیم از «حکم» سخن بگوییم: «اگر این ادراک قرار است مبنایی را برای یک تأمل فراهم کند به یک مفهوم تجربی منجر می‌شود، باید چیزی کلی فی نفسه و یا به طور هم ارز، نمایش یک مفهوم هنوز نامتعین را فراهم کند. چون اگر متخیله بتواند این وظیفه را به انجام برساند، هیچ مفهوم تجربی و بنابراین هیچ کارکرد تعینی حکم وجود نخواهد داشت» (Ibid. 47). آنچه الیسون در نظر دارد آن است که قوه تخیل شاکله

یک مفهوم خاص را ارائه نمی‌کند بلکه در عوض یک فرم یا شکل^۱ ارائه می‌کند که شاکله‌بندی‌های مختلفی را ممکن می‌سازد که هیچ‌یک به طور کامل کفایت نمی‌کنند. پل گایر می‌پرسد: «اساساً چرا ما باید به دنبال یک مفهوم برای یک عین زیبا باشیم؟» (Guyer, 2003: 2). او این سؤال را در خصوص موارد دیگر حکم تأملی نیز مطرح می‌کند. آنچه او در نظر دارد، این است که «جستجوی یک مفهوم عمومی ناشناخته برای یک جزئی داده شده به نظر نمی‌رسد برای همه یا حتی هر یک از موارد حکم تأملی که کانت در نقد قوه حکم توصیف می‌کند مناسب باشد».

کانت می‌گوید: «قوه حاکمه تأملی باید تابع قانونی قرار دهد که هنوز داده نشده و بنابراین در عمل فقط اصلی است برای تأمل درباره اعیانی که برایشان به طور عینی هیچ قانون یا مفهومی از عین نداریم که به عنوان اصل با مواردی که حادث می‌شوند مطابق باشد» (کانت، ۱۳۷۷: ۳۴۷). او نتیجه می‌گیرد که «قوه حاکمه تأملی باید از خودش به عنوان اصل استفاده کند». کانت حتی از رفتار «جزمی» و «نقدی» با مفاهیم سخن می‌گوید که اولی موافق با قانون قوه حاکمه تعینی و دومی موافق قوه حاکمه تأملی است (همان، ۳۶۱). اینجا به نظر می‌رسد کانت مایل است حکم تأملی را با آنچه صفت فلسفه‌اش است متناظر بگیرد.

پیلانو بر ماهیت حکم تأملی به عنوان «جستجو»^۲ تأکید می‌کند. اما او به خوبی به این نکته اشاره می‌کند که «اگر جستجوی یک مفهوم موفق باشد، به زودی به اندراج تحت آن منجر می‌شود. از این نقطه نظر، جستجوی حکم تأملی، یافتن و اعمال کلی‌ها بر جزئی‌ها تنها یک خدمتکار برای حکم در حالت تعینی‌اش به نظر می‌رسد» (Pillow, 2000: 25).

نتیجه‌گیری

اکنون می‌توانیم حکم تأملی در کانت را در سه عنوان جمع‌بندی کنیم.

۱- چنانکه دیدیم، حکم تأملی به عنوان حکم تأملی هیچ پیشینه‌ای در نقد اول ندارد و آنچه کانت در نقد اول تحت عناوین تأمل و تأمل استعلایی ذکر می‌کند چیزی نیست جز بخشی از عمل حکم در نقد اول یعنی آنچه ما اکنون حکم تعینی می‌خوانیم. این البته بدان معنا نیست که کانت از ویژگی‌های تأمل استعلایی برای آنچه اکنون حکم تأملی نام می‌نهد

1. pattern

2. search

بهره نمی‌برد. خصوصاً «هنوز تعیین نیافتگی» آنچه در تأمل استعلایی در کار است و نیز ویژگی تأمل استعلایی یعنی مقایسه عین با قوای شناختی مربوطه. با توجه به اینکه حکم زیباشناختی حکمی ذهنی است و نه با عین بلکه با روابط قوای شناختی سروکار دارد، مقایسه یک تصور با قوای شناختی می‌تواند خوراک مناسبی برای احکام ذهنی باشد. این دو نکته در تأمل البته در حکم تأملی مورد استفاده قرار می‌گیرند اما در عین حال آنچه کانت حکم تأملی می‌خواند، نمی‌تواند در فلسفه نقد عقل محض پیشینه‌ای داشته باشد. اما مهم‌تر از این نکته در خصوص رابطه این حکم با تفکر نقد اول، ناسازگاری آن است. اینکه بیان شد نقد اول کاملاً به حکم تعینی اختصاص دارد هنوز به عمق مطلب اشاره نمی‌کند. آنچه باید گفت این است که حکم تأملی در تناقض با حکم در نقد اول است. فلسفه نقد عقل محض فلسفه تعین است و تأمل تنها به عنوان بخشی از آن و خدمتگذار آن قابل درک است. فلسفه‌ای که در آن یک عین توسط مفهوم است که عین می‌شود و هر شناخت و تجربه‌ای موقوف می‌شود به کامل شدن سنتزهای شناختی و اندراج تصور یا پدیدار تحت مفاهیم و هر محصولی از حس یا متخیله که تحت مفاهیم فاهمه درنیامده باشد بازی صرف بی‌ارزشی است که «هیچ» است و حتی تجربه هم نیست نمی‌تواند با حکم تأملی سازگار باشد.

۲- حکم تأملی پس از توضیحات مکرر کانت، همچنان مبهم باقی می‌ماند و شاید به همین دلیل باشد که کانت مقدمه اول را منتشر نمی‌کند و در مقدمه منتشر شده نیز، برخلاف مقدمه اول که در آن بسیار به حکم تأملی می‌پردازد، پس از تعریف حکم تأملی چندان به آن نمی‌پردازد. کانت حکم را به اندرچ جزئی تحت کلی تعریف می‌کند و بعد می‌گوید حکم تأملی حکمی است که در آن کلی داده نشده باشد. حال اگر حکم تأملی کلی را بیابد و جزئی را تحت آن مندرج کند، از نظر کانت دیگر حکم تأملی نخواهد بود بلکه تعینی است. اما از طرف دیگر اگر نتواند کلی را بیابد، نمی‌تواند جزئی را تحت آن مندرج کند و در نتیجه نمی‌تواند حکم باشد. ظاهراً آنچه کانت در نظر دارد را حداکثر باید همان تأمل استعلایی دانست که تنها می‌تواند به عنوان بخشی از حکمی تعینی دیده شود. اما در این صورت دیگر حکم نخواهد بود. تمام آنچه تحت عنوان «کلی فی نفسه»، «مفهوم هنوز نامتعین»، «نمایش» و ... در تفسیر این بیان می‌یابیم، عناوینی هستند که صرفاً در تلاشند از پارادکسی که «حکم تأملی» با خود دارد بگریزند.

۳- به‌رغم آنچه در دو بند اخیر بیان کردم، «حکم تأملی» مبنای نقد قوه حکم است. همان طور که کانت قوه حاکمه را به معنای اخص برابر با قوه حاکمه تأملی در نظر می‌گیرد، حکم

تأملی اهمیتی بنیادین در نقد سوم دارد به طوری که می‌توان آن را زمینه مشروعیت بخش و اساس این نقد دانست. کانت تنها بر اساس «حکم» خواندن تأمل است که می‌تواند از آنچه تحت هیچ مفهومی قرار نمی‌گیرد، گونه‌ای اعتبار حاصل کند. او نمی‌تواند بیش از این از اصول خود تخطی کند، بنابراین حکم زیباشناختی را از دایره شناخت بیرون می‌گذارد اما به هر حال میان آن و «شناخت به طور کلی» نسبتی برقرار می‌کند که به مبنای اعتبار کلی حکم ذوقی تبدیل می‌شود. آنچه سبب می‌شود کانت بتواند چنین فلسفه‌ای را پایه‌ریزی کند، تبیین جدید او از حکم به عنوان «حکم تأملی» است.

کانت تبیین جدیدی از حکم ارائه می‌کند، حکمی که جزئی را در کلی مندرج می‌کند، بدون آنکه کلی را داشته باشد. در صورتی که این معنای جدید از حکم پذیرفته شود، حکم زیباشناختی به عنوان حکمی که عین زیبا را تحت هیچ مفهومی مندرج نمی‌کند اما همچنان محق است که خود را معتبر بخواند و از دیگران نیز توافق طلب کند، پذیرفته خواهد شد. کانت می‌خواهد شکل اندراج در مفهوم در حکم ذوقی را بر تبیین جدیدی از حکم مبتنی کند و بر این اساس وجهه‌ای تعریف شده بدان می‌دهد. اما ناچار در مشکلی بزرگ‌تر فرو می‌گلتد چرا که تبیین هماهنگی قوا بدون دخالت مفاهیم فاهمه بسیار آسان‌تر از تبیین حکم بدون اندراج تعیینی جزئی تحت کلی است.

پی‌نوشت‌ها

۱- الیسون می‌گوید در این عبارت نقل شده از کانت، او «تأمل را در گسترده‌ترین واژه‌های ممکن به گونه‌ای مشخص می‌کند که نه تنها شامل تأمل منطقی اندراج در شکل‌گیری مفهوم شود بلکه همچنین شامل تأمل استعلایی شود که او در نقد اول یادزهر استفاده مبهم از مفاهیم تأملی توسط لایب‌نیتس ارائه می‌کند و مهم‌تر نوع «تأمل صرف» که چنانکه او به سرعت بر سر بحث بر آن می‌رود، در احکام زیباشناختی درگیر است» (Allison, 2003: 20).

۲- الیسون این ناسازگاری احکام غایت‌شناختی و در عین حال بر اساس مفاهیم عمل کردن آن‌ها را این گونه توجیه می‌کند: چون احکام تأملی «صورت احکام شناختی درباره اعیان تجربی را دارند، شخص ممکن است فکر کند که همانند احکام تجربی مورد بحث در فصل ۱، آن‌ها باید همان طور که تأملی هستند، تعیینی باشند. بدون شک کانت این نکته را انکار می‌کند بر این مبنا که آن‌ها عملاً اعیان خود را تحت مفهوم یک علیت مطابق با اهداف مندرج نمی‌کنند

(که ممکن است آن‌ها را تعیین سازد)، بلکه صرفاً بیان می‌کند که چگونه، با نمایش ماهیت استعدادهای شناختی‌مان، جنبش اعیانی باید مورد تأمل قرار گیرند، اگر قرار است یک مفهوم تجربی مطابق با ماهیت درونی‌شان ممکن شود» (Allison, 2003: 44).

۳- کانت حکم غایت‌شناختی را نیز «صرفاً تأملی» می‌خواند. او می‌گوید: «یک حکم غایت‌شناختی مربوط به امکانی درونی یک محصول طبیعت صرفاً تأملی است و نه حکمی تعینی» (Kant, 2007: 343).

۴- شاید این بیان مناسبی برای درک رابطه حکم تأملی و مفهوم باشد: «حکم تأملی غایت‌شناختی یا عینی یک تصور شامل تعیین یک مفهوم به عنوان مفهومی که بیشتر از مفاهیم دیگر کفایت می‌کند باشد. این مفهوم یک تناسب کامل با تصور ندارد بنابراین شخص ممکن است بعداً یک مفهوم با کفایت بیشتر بیاید. این عدم کفایت مفهوم می‌تواند به عنوان راه دیگری در بیان این نکته باشد که مفاهیمی که در احکام تأملی یافت می‌شوند به شکلی عینی معتبر نیستند یا نمی‌توانند معتبر باشند» (Myskja, 2001: 105).

۵- الیسون با این نظر مخالف است که در این احکام، فعالیت حکم به نتیجه نمی‌رسد چرا که در اینجا حکم اساساً چنین هدفی را منظور نکرده است تا از دستیابی بدان بازماند.

منابع

الف- فارسی

۱. کانت، ایمانوئل، *نقد قوه حکم*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران، نشر نی، ۱۳۷۷.

ب- لاتین

- Allison, Henry E; *Kant's theory of taste, A reading of the Critique of Aesthetic Judgment*, Cambridge University Press, 2003.
- Guyer, Paul; "**Kant's principles of reflective judgment**", in: Kant's critique of the power of judgment: critical assessment, Rowman and Littlefield Publishers, 2003.
- Kant, Immanuel; *Critique of Pure Reason*, A edition, 1781.
- _____ ; *Critique of the power of Judgment*, Oxford University Press, 2007.
- Longuenesse, Beatrice; *Kant and the capacity to judge, sensibility and discursivity in the transcendental analytic of the Critique of Pure Reason*, Princeton University Press, 1998.

7. Makkreel, Rudolf A; *Imagination and interpretation in Kant, the hermeneutical import of the Critique of Judgment*, University of Chicago Press, 1990.
8. Myskja, Bjørnk; *The sublime in kant and Beckett: aesthetic judgment, ethics and literature*, Walter de cruyter, 2001.
9. Pillow, Kirk; *Sublime Understanding, aesthetic reflection in Kant and Hegel*, Massachusetts Institute of Technology, 2000.



پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی